

مدرنیته و نقد ادبی در ایران

یادداشت‌هایی برگرفته از گفتار ایراد شده در کانون فرهنگی ایرانیان اتلانتا، ۷ فوریه ۲۰۲۰

از آن جا که نقد ادبی یکی از دستاوردهای مدرنیته در کشورهای غربی و به تبع آن در ایران است، برای فهم درست آن، پیش از پرداختن به نقد ادبی، جا دارد اشاره‌ای به زمینه تاریخی تکوین مدرنیته در اروپا کنیم.

قرن شانزدهم در اروپا قرن اصلاحات مذهبی بود. تفسیری که لوتر و کالون از کتاب مقدس به دست دادند موجب شد که قدرت مطلقه کلیسا و کشیشان تضعیف شود و دیانت از حالت جمعی و قدسی خود به عالم فردی و شخصی بدل شود. به این ترتیب «فردیت» تشخص یابد که به قول کانت غایت اخلاق و مدنیت بود.

قرن هفدهم قرن دکارت و نیوتون و گالیله بود. فرد، این من اندیشنده، بنیانگذار تمدن مدرن شد. قول معروف دکارت «Cogito, ergo sum» (می‌اندیشم، پس هستم) بنیاد فردیت انسان شد و مفهوم کارتیزین (Cartesian) یا شک دکارتی ذهنیت انسان مدرن را ساخت. دکارت با شک فلسفی خود باورهای فلسفی گذشتگان را دگرگون کرد و علوم انسانی مدرن را در حوزه‌های تاریخ و جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی و نقد ادبی بنیان گذاشت.

به این ترتیب خرد انتقادی و فردیت انسانی، دو عنصر اصلی مدرنیته شکل گرفت و آراء عقلی جایگزین سنت احکام نقلی شد و تفکر انتقادی پدید آمد.

قرن هجدهم قرن روشنگری (Enlightenment) است. قری که با برآمدن آفتاب علم جهان از تاریکی نادانی بیرون آمد و انسان توانست در پرتو روشنایی بیندیشد و واقعیت هستی و زندگی را چنان که هست ببیند. به این ترتیب عقل آدمی وسیله شناخت ساز و کار طبیعت و هستی شد و انسان به حکم عقل رابطه خود را با وحی و ماوراء طبیعت برید و به انکار پیامبران و کتاب‌هاشان برخاست.

در عصر روشنگری بود که آگوست کنت روش علمی خود را با اعتقاد به فلسفه پوزیتویسم بنیاد کرد. فلسفه‌ای که علم بشری را تنها براساس تجارب حسی و علوم تحققی می‌پذیرفت. به این ترتیب برای دستیابی به واقعیت جهان و هستی و انسان میکروسکوپ و تلسکوپ جایگزین کتاب‌های مقدس شد و در نتیجه باور به سکولاریسم، در معنای این جهانی دنیوی، در مقابل روحانی، رواج گرفت که طبق آن دین را جدا از حکومت می‌دانست و رفتار اجتماعی آدمیان را بدون ارجاع به جزئیات دینی تبیین می‌کرد.

و اما سیر تحول تاریخی مدرنیته در سرزمین‌های بزرگ و کهنسال روسیه، چین، ژاپن، و ترکیه عثمانی که با ایران رابطه داشتند هر یک وضع خاص خود را داشت.

روسیه یک کشور نیمه آسیایی، نیمه اروپایی نخستین کشوری بود که مدرنیزاسیون (نوسازی) را پذیرفت.* پتر کبیر (۱۶۷۲-۱۷۲۵) در آغاز قرن هجدهم به فرهنگ و تمدن غرب تمایل نشان داد. به انگلیس و هلند و فرانسه سفر کرد و آموختن زبان‌های خارجی (فرانسه و آلمانی) را مجاز دانست و از آن‌جا که تزار بر دین و دولت فرمان می‌راند جدایی این دو از یکدیگر مطرح نبود، با این همه پتر کبیر نفوذ کلیسا را در کار سیاست محدود کرد. نشر کتاب‌های غیر مذهبی که پیش از او در اختیار کلیسا بود آزاد شد و آموزش عالی غیرمذهبی رواج یافت. تأسیس آکادمی علوم سن پترزبورگ در ۱۷۲۵ و دانشگاه مسکو در ۱۷۵۵ از نتایج این آزادی بود. پس از پتر کبیر با سلطنت نیکلای اول (۱۸۲۵-۱۸۵۵) حکومت محافظه کار با تمایلات اسلاوفیل روی کار آمد که مخالف نفوذ فرهنگ غربی بود. در حالی که جامعه روشنفکران روس (intelligentsia) در دهه ۱۸۳۸-۴۸ جوانانی مانند بلینسکی، تورگنیف، باکونین و هرتسن آن را پدید آوردند که شور و شوقشان برای جذب اندیشه‌های غربی زیاد بود.

در دوران سلطنت الکساندر دوم (۱۸۵۵-۱۸۸۱) با اصلاحات اجتماعی و اقتصادی وسیع‌تر توجه به مدنیت و فرهنگ غرب در روسیه بیشتر شد تا آن‌جا که سرانجام نفوذ مستقیم غرب به صورت مارکسیسم تمام عیار در دهه ۱۸۹۰ از طریق سوسیال دموکرات‌ها در روسیه ظاهر شد و همه دستاوردهای عقلی و علمی و فلسفی آنها در جزییات ایدئولوژیک مارکسیسم - لنیسم قالب‌بندی شد.

پتر کبیر فرمانروایی بود که رستگاری و سعادت کشورش را در غربی شدن می‌دانست. در برآورده شدن این اعتقاد بود که تقویم میلادی را جانشین تقویم سنتی کرد. امکان انتشار نخستین روزنامه روسیه را فراهم کرد. الفبای روسی را وحدت بخشید. پوشاک مردم روس را تغییر داد. قانون منع گذاشتن ریش را برای مردان، به استثنای روحانیان و دهقانان، وضع کرد. سلاح‌های جدید برای ارتش روسیه فراهم آورد و نیروی انتظامی روس را به ارتشی نوین و پر قدرت بدل کرد. به رونق دانش و فرهنگ کوشید و فرهنگستان علوم سن پترزبورگ را پدید آورد. به آبادی و زیبایی شهر سن پترزبورگ همت کرد و آن را پایتخت روسیه قرار داد. پتر کبیر در ۵۳ سالگی درگذشت و پس از او کاترین از ۱۷۹۶ به مدت ۳۴ سال بر روسیه حکومت کرد و نوسازی ارتش و نیروی دریایی را قدرت بخشید. او در سال ۱۷۶۷ علیه امپراتوری عثمانی وارد جنگ شد که به پیروزی روسیه انجامید.

پیشرفت‌های فرهنگی و اجتماعی روسیه در زمان کاترین زیاد بود. او در فراخواندن هنرمندان جهان به روسیه و بنای تالارهای اپرا و موسیقی علاقه بسیار نشان داد. کاترین در ۱۷۹۶ در سن ۶۴ سالگی درگذشت.

چین تا پایان قرن هجدهم امپراتوری دورافتاده‌ای بود که بیگانگان را «وحشی» می‌دانست و آنها را به سرزمین خود راه نمی‌داد. سوءظن چینی‌ها به بیگانگان تا به آن‌جا بود که هر فرد چینی را که بدون اجازه امپراتور از چین خارج می‌شد، از لحاظ مدنی، در شمار مردگان می‌دانستند. رابطه چین با خارج محدود به «جاده ابریشم» بود و رفت و آمد گروهی از بازرگانان پرتغالی و انگلیسی در جزیره ماکائو در حد داد و ستد محدود صورت می‌گرفت. بازرگانان انگلیسی از چین چای و ابریشم و ادویه می‌خریدند و پنهانی تریاک به چینیان می‌فروختند. اما با همه بیگانه‌هراسی چینی‌ها، در حالی که سالیان دراز در پشت دیوار چین نگران یورش بیابان‌نشین‌های آسیای مرکزی بودند. سرانجام به روابط بازرگانی با انگلیس رضایت دادند و در ۱۸۴۰ چهل کشتی انگلیسی وارد آب‌های ساحلی چین شدند و امتیازات بسیار به دست آوردند.

در ژاپن نخستین بار پرتغالی‌ها بودند که در ۱۵۴۲ با تجارت مختصری رابطه برقرار کردند. در پی آن مبلغان مسیحی وارد ژاپن شدند. در این زمان جامعه ژاپن را طبقه فئودال‌ها و سامورایی‌ها که در خدمت ایشان بودند و صاحبان صنعت و تجارت تشکیل می‌دادند، اما با وجود محدودیت‌های دولتی تولید کالا و داد و ستد رونق یافت و شهرها رونق گرفت. در اواسط قرن نوزدهم ژاپن مستعد تغییر بود. سرانجام با سفر دریایی پری در ۱۸۵۳، که حامل پیامی از رییس‌جمهور آمریکا بود، دو بندر ژاپنی شیمودا و هاکوداته به روی امریکایی‌ها باز شد. در ۱۸۶۷ نظام فرماندهی لشکرهای امپراتوری ژاپن (شوگون) سقوط کرد و موتسوهیتو به امپراتوری ژاپن بازگشت و پایتخت از کیوتو به توکیو منتقل شد. ژاپنی‌ها همزمان با بازگشت امپراتور میجی به جای طرد بیگانگان به تمدن مغرب زمین رو آوردند و فنون و صنایع آنها را آموختند. در ۱۸۷۱ نظام فئودالی را برانداختند و در این کار سیاستمداران دانا و باتدبیری مانند ایتو سهمی مؤثر در اقتباس از مدنیت و فرهنگ داشتند. ژاپن در سال ۱۸۸۹ قانون اساسی خود را با اقتباس از قانون اساسی پروس تدوین کرد که طبق آن هر چند قدرت عالی در دست امپراتور بود، اما عملاً جمعی از مشاوران امپراتور و هیئت دولت و مجلس شورا اختیار وضع و اجرای قانون را بر عهده داشتند. در ۱۹۰۲ اعتبار و حیثیت ژاپن با اتحاد با بریتانیای کبیر بیشتر شد و با پیروزی بر روسیه در جنگ ۱۹۰۴-۱۹۰۵ به اوج رسید، اما در پی پیوستن با آلمان نازی و ایتالیا در جنگ جهانی دوم در ۱۹۳۹-۱۹۴۵ و بمباران آمریکا در شهرهای هیروشیما و ناگازاکی و امضای پیمان صلح با دشمنان ژاپن سرانجام دفاع نظامی از مرزهای خود را به آمریکا واگذاشت و به رشد صنایع خود همت کرد و به یکی از بزرگ‌ترین اقتصادهای جهان بدل شد و کمابیش دموکراسی غربی را دریافت.

ترکیه عثمانی در قرن شانزدهم و هفدهم در عهد سلطان سلیمان در اوج اقتدار و اعتبار بود، تا آنجا که مرزهای آن جنوب شرقی اروپا و غرب آسیا و شمال آفریقا را در بر می‌گرفت و شهر قسطنطنیه پلی میان شرق و غرب بود. در پی سلیمان، سلطان سلیم اولین جانشین او شد که با شاه اسماعیل صفوی به جنگ برخاست و ایرانیان را در جنگ چالدران شکست داد. پس از او سلطان سلیم دوم و سوم به سلطنت رسیدند و در پی ایشان سلطان عبدالحمید روی کار آمد و در قوانین حکومت به اصلاحاتی موسوم به تنظیمات دست زد که تغییراتی در امور عدلیه و تجارت پدید می‌آورد که مخالفت مسلمانان و خاصه روحانیون را برانگیخت. با این همه در این زمان بود که فرهنگ مدرن عثمانی پی‌ریزی شد و زبان ترکی جدیدی فراهم آمد. ناگفته نماند که اندیشه‌هایی تجددخواهانه نهضت معروف به ترکان جوان در ستیز با سلطان عبدالحمید دوم و تحولات نوسازی امپراتوری عثمانی بی‌اثر نبود. همچنین کوشش‌های صدراعظم‌های تجددخواه عثمانی (مصطفی رشید پاشا، علی پاشا، فؤاد پاشا، مدحت پاشا) در این تغییر و تحولات مؤثر بود. میرزا تقی‌خان امیرکبیر که به مدت چهار سال در مذاکرات سیاسی ارز دوم با مصطفی رشید پاشا در ارتباط بود و میرزا حسین سپهسالار وزیر مختار ایران در استانبول و میرزا ملکم خان و رجال روشنفکر عصر قاجار کم و بیش از تاثیر افکار تجددخواهانه ترکان در این عصر بر کنار نماندند. مصطفی کمال پاشا، که لقب «آتاتورک» گرفت نخستین رییس‌جمهور ترکیه جدید (۱۹۲۳-۱۹۳۸) بود که از دوران جوانی در نهضت‌های سری علیه استبداد سلطان عبدالحمید شرکت کرده بود. او پس از شکست عثمانی در جنگ جهانی اول در ۱۹۱۹ با صدور اعلامیه‌ای حکومت سلطنتی را محکوم کرد و در نوامبر ۱۹۲۲ که مجلس به انحلال سلطنت رای داد به ریاست جمهور رسید و عصمت اینونو همکار کاردان را به نخست‌وزیری برگزید. آتاتورک با گرفتن تمام اختیارات

در حکومت یک حزبی کار نوسازی ترکیه را در نظام سکولار در جدایی دین از دولت و در گرایش بر نهادهای مدنی و فرهنگی مغرب‌زمین پیش برد.

و اما ایران در پی سلطنت سی و شش ساله فتحعلی‌شاه و شکست از روسیه و عقد قراردادهای گلستان و ترکمن‌چای و جدایی بخش‌هایی از گرجستان، اران و ترکمنستان از ایران این حرف تلخ عباس میرزای ولیعهد در دیدار با ژوبر فرستاده ناپلئون قابل تأمل است:

«اجنبی! به من بگو. مگر آفتاب از شرق نمی‌تابد؟ چه بر سر ما آمده که شما چنین پیشرفت کرده‌اید و ما واپس مانده‌ایم؟ علت ضعف ما و قدرت شما در چیست؟ چه کنیم که قدرت نظامی شما را داشته باشیم؟»

عباس میرزا جواب خود را گرفت. دانست که صنعت نظامی ایران در عقب‌ماندگی از داشتن تسلیحات نظامی مدرن و توپخانه سنگین است. چنین بود که چند تنی را با هزینه خود برای تحصیل علوم نظامی و مهندسی به انگلستان فرستاد. در ادامه اصلاحات او برای کسب علوم و فنون از غرب روابط سیاسی ایران با اروپا بیشتر شد و اعزام دانشجویان با ایجاد پل‌های فرهنگی تهران - قفقاز، تهران - استانبول و تهران - قاهره این روابط را آسان کرد. در زمان سلطنت ناصرالدین‌شاه با تأسیس مدرسه دارالفنون و گسترش آن و بنیاد دارالترجمه سلطنتی به همت و تدبیر میرزا تقی خان امیرکبیر، با سرپرستی اعتمادالسلطنه، ترجمه از زبان‌های اروپایی برای متن‌های درسی و غیردرسی و ترجمه رمان‌های تاریخی عاشقانه به فارسی صورت گرفت. این اقدامات موجب آشنایی شاه با مضمون رمان‌ها که مظاهری از تجدد اروپایی را دربرداشت شد. این همه، زمینه را برای قبول جنبه‌هایی از مدرنیزاسیون یا نوسازی غربی در ایران فراهم کرد.

مهاجرت مخالفان استبداد پادشاهی به خارج از ایران (قفقاز، عثمانی، هند، مصر، فرانسه، انگلستان) و انتشار کتاب‌ها و نشریه‌هایی که افکار روشنگرانه نویسندگان آنها را دربر داشت در مسیر تحولات تجددخواهانه مؤثر بود. روزنامه اختر در استانبول با همکاری نویسندگانی مانند میرزا حبیب اصفهانی و میرزا یوسف خان مستشارالدوله و روزنامه قانون با نویسندگی میرزا ملکم خان در لندن، از ۱۸۹۰، سید جمال‌الدین اسدآبادی با همکاری محمد عبده در هفته‌نامه عروة-الوثقی به عربی در پاریس (۱۸۸۴)، و ضیاء‌الخافقین در لندن (۱۸۹۲)، سید جمال‌الدین کاشانی و میرزا مهدی خان تبریزی در روزنامه حکمت، علی‌محمد خان کاشانی در روزنامه ثریا در قاهره (۱۸۹۸)، سیدجلال‌الدین کاشانی در روزنامه حبل‌المتین در کلکته (۱۹۰۷)، از جمله مهم‌ترین روشنگران صاحب‌قلم خارج از ایران بودند.

ناگفته نماند که نویسندگان روشن‌اندیش نشریات یادشده در نوشته‌های خود ضمن ستیز با استبداد از ادبیات پای‌بند لفاظی و عبارت‌پردازی و مداحی انتقاد می‌کردند. چنین است که نخستین آثار نقد ادبی جدید را در آثار ایشان می‌توانیم دید. به عبارت دیگر تفکر انتقادی منتقدان اجتماعی ایران، که حاصل آراء عقلی ایشان در مسائل جامعه ایرانی است، موجب توجه در ارزش مضمون و معنای آثار ادبی می‌شود و میرزا فتحعلی آخوندزاده، متفکر هوشیار را برمی‌انگیزد که با نقد شعر سروش اصفهانی، شاعر درباری ناصری، بنیان نقد ادبی یا به تعبیر خود «قرتیکا» را، در مفهوم جدید، آن در ایران بگذارد. هم‌چنان که او با برخورداری از همان تفکر انتقادی توانست «رساله ایراد» را در نقد «روضه‌الصفاء»ی رضا قلی خان هدایت بنویسد و مبانی و معیارهای علمی جدید را در نوشتن تاریخ مطرح کند. تأثیر آخوندزاده بر روشنگران

همزمان خود موجب شد که میرزا آقا خان کرمانی در رسالهٔ *ریحان بوستان افروز*، میرزا ملکم خان در *فرقهٔ کج‌بینان* (سیاحی گوید)، زین‌العابدین مراغه‌ای در *سیاحتنامهٔ ابراهیم بیگ* و میرزا عبدالرحیم طالبوف در *مسیر طالبی* و کتاب / احمد خود نظریات انتقادی‌شان را در نقد شعر و ادبیات به دست دهند.*

تصحیح انتقادی متون ادبی قدیم نیز در بررسی میراث نقد ادبی جدید نباید از یاد برد. محمد قزوینی در این فن پیشرو بود و در پی او محمد تقی بهار، بدیع‌الزمان فروزانفر، سعید نفیسی، جلال‌الدین همایی، محمدعلی فروغی، رشید یاسمی و عباس اقبال آشتیانی هر یک آثاری از متن‌های قدیم ادبیات و تاریخ و فرهنگ ایرانی را بر اساس مقابله با نسخه‌های قدیم و معتبر به شیوهٔ علمی و اروپایی تصحیح و منتشر کردند. هم‌چنان که احمد کسروی، فاطمهٔ سیاح، صادق هدایت، احسان طبری، مجتبی مینوی، ذبیح‌الله صفا، محمد معین، پرویز ناتل خانلری، غلامحسین مصاحب، عباس زریاب خویی و عبدالحسین زرین‌کوب هر یک در حوزهٔ کار و تخصص خود تحقیقات ادبی جدید ایران را پر بار کردند.

اما در پایان این گفتار به یادآوری نکته‌ای مهم ناگزیریم: از آن جا که جامعهٔ ایرانی در قرن نوزدهم میلادی، از نظر اقتصادی و اجتماعی، هنوز جامعه‌ای پیشامدرن، محروم از مواهب انقلاب‌های علمی و صنعتی جهان غرب، باقی مانده بود، طبیعی است که از چنین جامعه‌ای با افکاری واپس‌مانده و مهجور، توقع آثاری اصیل و بدیع در ادبیات و علوم انسانی نمی‌توان داشت. از این روست که آثار انتقادی متفکرانی مثل آخوندزاده هم پیش از آن که نقد ادبی در مفهوم علمی و اروپایی آن باشد، فریاد اعتراضی است علیه جهل و خرافات و استبدادی قرون وسطایی که بر جامعهٔ آنها سایه انداخته است.

نکتهٔ قابل تأمل در گزارش تاریخ تحولات کشورهای یاد شده این که روی آوردن این سرزمین‌ها به مظاهر مادی و معنوی جهان غرب مرهون صدرات و وزارت وزیران و مشاوران مصلح و حکیم و خردمند و باتدبیری بوده که با توصیه‌های مصلحت‌اندیشانهٔ خود امپراتور و تزار و سلطان و پادشاه را به سازش و مصالحه با جهان پیشرفتهٔ غرب برانگیختند، تا آن جا که اگر چوئن‌لای در چین، ایتو در ژاپن، مدحت‌پاشا در ترکیهٔ عثمانی و در ایران ما رجال تجددخواهی مانند میرزا تقی‌خان امیرکبیر و میرزا حسین خان سپهسالار در زمان ناصرالدین شاه و محمدعلی فروغی و تیمورتاش و داور در عهد رضاشاه نبودند این سرزمین‌ها هرگز از مواهب تجدد مغرب‌زمین برخوردار نمی‌شدند.

اما در ایران ما، پادشاهان خودکامه و مستبد، برخلاف روسیه، چین، ژاپن و ترکیه، یا نخست‌وزیران و وزیران دانا و روشن‌بین را از کار برکنار کردند و مجال تحقق اندیشه‌های پیشرو و سازنده را به ایشان ندادند و یا با حبس و حصر و قتل از دست آنها خلاصی یافتند. در نتیجه، آن کشورها راه ترقی، رفاه و آبادانی را پیمودند و ما همچنان در واپس‌ماندگی تاریخی خود در جا می‌زنیم.

* مدرنیزاسیون با مدرنیته تفاوتی بنیادی دارد. مدرنیزاسیون که "نوسازی" را می‌توان در فارسی معادلی برای آن دانست، بنیاد کردن نهادهای مدنی نوینی است مانند تأسیس دانشگاه و هنرستان و دادگستری و اقداماتی مانند کشف حجاب از زنان در جامعهٔ سنتی. نظریهٔ مدرنیزاسیون جامعهٔ مدرن را در برابر جامعهٔ سنتی قرار می‌دهد. نوسازی امرانهٔ آتاترک در ترکیه، و رضاشاه در ایران را می‌توان از مظاهر مدرنیزاسیون دانست، درحالی‌که مدرنیته نوعی جهان‌بینی فلسفی است که حاصل آن تحلیل علی و عقلی است و فردیت و عقلانیت عناصر اصلی آن است. مدرنیزاسیون را می‌توان پیش‌زمینهٔ مدرنیته دانست.

* برای آگاهی بیشتر در این باره نگاه کنید: ایرج پارس‌نژاد، *روشنگران ایرانی و نقد ادبی*، سخن، تهران، ۱۳۸۰.